فصلنامه مطالعات کاربردی در علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی
سال هشتم، شماره ۵ (پیاپی: ۳۷)، زمستان ۱۴۰۴

جامعه‌شناسی پاتریمونیالیسم ایرانی

سید سیاوش موسوی رکعتی[۱]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۷/۰۱
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۸/۳۰
کد مقاله: ۵۵۸۴۵

چکـیده

پاتریمونیالیسم در ایران، از قاجار تا امروز، نه یک گذشتهٔ عقب‌افتاده، بلکه یک ساختار پایدار و تحول‌یافتهٔ سیاسی است. هرچند ظاهر نهادها– از وزارت‌خانه‌ها تا بنیادهای دیجیتال– مدرن شد، هستهٔ آن، مالکیت شخصی قدرت، جدایی ناپذیر عرصهٔ عمومی–خصوص، و وفاداری به فردِ حاکم– حفظ و تقویت شد. رضاشاه با بوروکراسی نظامی، محمدرضا شاه با ساواک و تبلیغات ملی، و دولت‌های پساانقلابی با شبکه‌های انحصاری و اقتصاد سیاسی، پاتریمونیالیسم را با نقاب‌های جدید بازتولید کردند. نهادهای مدرن– مجلس، دادگاه، دانشگاه– هرگز مستقل نشدند و صرفاً به ابزارهایی برای توجیه مشروعیت غیرقانونی تبدیل شدند. شرابی با مفهوم مدرنیته تحریف‌شده دقیقاً این پدیده را توصیف می‌کند: ظاهر مدرن، هستهٔ سنتی استبداد. رئیس‌جمهوران امروز مدیران نمادین یک سیستم هستند که قدرت واقعی در دست شبکه‌های وابسته به بنیادها و نهادهای موازی است– بدون حسابرسی، بدون پاسخگویی، بدون قانون. راه رهایی، نه در تغییر رهبران، بلکه در تحول فرهنگی–نهادی است: تأسیس فضای عمومی مستقل، آموزش عقلانی، حسابرسی مدنی و تبدیل منصب به وظیفهٔ عمومی، نه دارایی خصوصی. تا زمانی که مردم به جای وفاداری به فرد، مسئولیت‌پذیری به نهاد را بپذیرند، پاتریمونیالیسم ایرانی، با هر نقابی که بپوشد، زنده خواهد ماند.

واژگـان کلـیدی: پاتریمونیالیسم، حاکمیت شخصی، بوروکراسی فاسد، بنیادهای انحصاری، مدرنیتهٔ تحریف‌شده.

۱ – کارشناسی جامعه شناسی:
siyavash.mousavi@gmail.com

۱- مقدمه

در طول تاریخ معاصر ایران، با وجود تحولات ظاهری فراوان- از تأسیس دانشگاه‌ها، مجلس شورای ملی، و سازمان‌های بوروکراتیک، گرفته تا ظهور تکنولوژی‌های دیجیتال، رسانه‌های پیشرفته و شعارهای جهانی دموکراسی و حقوق بشر-ساختار سیاسی ایران، با تمام تحولات ظاهری، با چالش‌های اساسی مواجه بوده است. در هر دورهٔ تاریخی- از قاجار تا پهلوی و دولت‌های پساانقلاب- با تغییر نقاب، ادوات و زبان سیاسی، یک الگوی عمیق و پایدار از حاکمیت برقرار مانده است: به نام پاتریمونیالیسم. این ساختار، که در آن قدرت، ثروت و منابع ملی به جای قانون، به نهادهای انحصاری و روابط وفاداریِ خویشاوندی، قبیله‌ای یا نخبگانی تعلق دارد، نه تنها در عهد قاجار با حکومتی مبتنی بر مالکیت شاه و عطوفت ملوکانه زنده بود، بلکه در دورهٔ پهلوی با بوروکراسی نظامی، سازمان ساواک و تبلیغات ملیِ تمجید پدر ملت، و در دولت‌های پساانقلاب با بنیادهای انحصاری، شبکه‌های نخبگانی و اقتصاد سیاسیِ غیرشفاف، خود را بازتولید و تخصص‌یافته کرده است. این پژوهش با بهره‌گیری از تحلیل ماکس وبر دربارهٔ حاکمیت سنتی و هشام شرابی دربارهٔ مدرنیته تحریف‌شده، نشان می‌دهد که مدرنیتهٔ ایران، در بسیاری از جنبه‌هایش، یک مدرنیتهٔ ظاهری است: ظاهر مدرن، هستهٔ سنتی استبداد. در این سیستم، نهادهای رسمی- مجلس، دادگاه، وزارت‌خانه‌ها، حتی دانشگاه‌ها- هرگز مستقل نشدند و صرفاً به پوشش‌های نمایشی برای توجیه مشروعیت حاکمیت غیررسمی تبدیل شدند. منصب، دیگر وظیفهٔ عمومی نیست؛ بلکه دارایی خصوصی، امتیازی برای دسترسی به منابع ملی و ابزاری برای تأمین ثروت خانوادگی یا گروهی تبدیل شده است. پرسش اصلی این مقاله این است: چگونه پاتریمونیالیسم، با وجود تمامی تحولات سیاسی، اقتصادی و فناورانه، هرگز نابود نشده و حتی در عصر دیجیتال، با شبکه‌های نخبگانی، بانک‌های دیجیتال و ارزش‌های نفتی، به بالاترین سطح خود رسیده است؟ پاسخ به این پرسش، نه تنها درک تاریخی ایران را عمیق‌تر می‌کند، بلکه به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چرا دموکراسی، حقوق بشر، حسابرسی مدنی و فضای عمومی مستقل در این کشور هرگز نتوانسته‌اند ریشه دهند- و چه شرایطی برای شکست این چرخهٔ بی‌پایان لازم است. این مطالعه، با تحلیل تاریخی-جامعه‌شناسانه سه قرن حکومت ایران، نشان می‌دهد که پاتریمونیالیسم، نه یک خطای تاریخی، بلکه یک الگوی تکرارشوندهٔ سیاسی است- که تا زمانی که مردم به جای حقوق، وفاداری را به عنوان پایهٔ روابط سیاسی بپذیرند، با هر نقابی که بپوشد، زنده خواهد ماند.

۲-پیشینهٔ پژوهش

در پیشینهٔ پژوهش به مسألهٔ پاتریمونیالیسم و صورت‌بندی آن از منظر ماکس وبر و هشام شرابی می‌پردازیم.

الف. پاتریمونیالیسم از منظر وبر

پاتریمونیالیسم رایج‌ترین صورت حاکمیت سنتی است، محتوایی ملموس دارد که همان اعتبار سنت به عنوان یک اصل عدول‌ناپذیر، به دلیل رسم موجود است. مایهٔ وحدت آن نه یک قانون اساسی، بلکه شخص سرور و حاکم است که دیروز ابدی را تداوم می‌بخشد، اطاعت از فرمان‌هایش، اطاعت از یک اصل کلی و از روی انضباط یا تکلیف نیست، بلکه صورت اطاعت از مافوق و حالت بندگی را دارد، به عبارت دیگر، حالت وفاداری به رئیس از روی ترس. در پاتریمونیالیسم، اقتدار اساساً شخصی است، مستقل است، مستقل از هر گونه هدف به ظاهر عقلانی. حاکم ارباب است نه داور؛ قدرت به موجب صفات شخصی‌اش به او تعلق دارد و به موجب معیارهای خارجی و صوری که حدود وظایفش را تعیین کند به او تفویض نشده است. این نوع حاکمیت هم‌دستانش را از میان نوکران، فئودال‌ها و متنفذان محلی اجیر می‌کرد یا این که از خدمات اشخاص بیرون از دایرهٔ پاتریمونیال استفاده می‌کرد، و مردانی را که به شخص او وابسته بودند. چرا که ثروت خود را از او می‌دانستند. البته تداوم رژیم پاتریمونیال در بلندمدت اجازه می‌داد که تشکیلات اداری ساخت‌یافته‌ای که بی‌شباهت به بوروکراسی مدرن نبود، ایجاد کرد. با وجود این در اکثر موارد مسئولان خدمات، مالک شغل خود یا دست کم مالک وسایل اداری شغل خود بودند، مخصوصاً وقتی که به نام شاه در ولایات حکمرانی می‌کردند. آنچه در این نظام مفهوم نداشت، جدایی میان سپهر خصوصی و سپهر رسمی بود. یعنی تمیز میان منافع شخصی صاحب‌منصب اداری و منافع عمومی وابسته به منصبی که اشغال می‌کرد. به علاوه آنچه که در انتخاب کارمندان به حساب نمی‌آمد لیاقت و کاردانی بود. جز اعتمادی که شخص شاه به افراد مورد عنایتش ابراز می‌کرد، ملاک دیگری در کار نبوده است. به عبارت دیگر نظام اداری پاتریمونیالیسم از مفاهیم صلاحیت و تخصص اطلاعی نداشت و تنها شرافت فردی را در نظر می‌گرفت. بنابراین به جای کارمندان بهتر است از عنوان صاحب‌منصبان سخن گفت، همان طور که از اصطلاحاتی چون فرمانده کل، مارشال، سنشال و غیره برمی‌آید. خصوصی کردن امور اداری به همهٔ زمینه‌ها تسری یافته بود، حتی به ارتش. ارتش تنها از شاه یا رباب فئودال، که تجهیزات و امکانات آن را از ثروت شخصی تأمین می‌کرد، و بسته به وضعیت منابع مالی که در اختیار داشت شمار آنان را کم یا زیاد می‌کرد، فرمان می‌برد.

حقوق نیز به طرز سنتی اداره می‌شد و عموماً میل و ارادهٔ شاه، کار قانون را می‌کرد. باری، رعایا به معنای درست کلمه حقوقی نداشتند، در صورت اعتراض جز متوسل شدن به قدرت بی‌حدوحصر نمایندهٔ اقتدار پاتریمونیال، و در صورت اقتضا، استمدادطلبی از مراحم ملوکانه، چارهٔ دیگری نداشتند.به هر روی، ویژگی‌های اساسی حاکمیت پاتریمونیال مبتنی بر نظامی بود که در آن عموماً اکثر مشاغل از صدر تا ذیل مراتب، اختصاصی بودند. زیرا سلطهٔ پاتریمونیال عموماً به واسطهٔ نهادهایی چون پارلمان، دیوان عدالت، امتیازات شهرها یا وجود حکومت‌های ایالتی معتدل و محدود بود. در واقعیت، هیچ گاه در تاریخ، یک دولت پاتریمونیال ناب، در معنای نمونی مثالی واژه وجود نداشته است. (فروند، ۱۳۸۳؛ ۲۲۸-۲۲۶)

ب. اقتدارشناسی وبر

وبر از سه نوع اقتدار نام برد؛ اقتدار عقلایی-قانونی، اقتدار سنتی، اقتدار کاریزمایی. در این صورت‌بندی اقتدار سنتی خودش به سه نوع اقتدار پدرسالاری[1]، اقتدار خاندانی[2] و اقتدار سلطانی[3]. تقسیم می‌شود. نخستین نوع اقتدار سنتی، اقتدار پدرسالاری است که در خانواده‌های کلانی و قبیله‌ای پدید می‌آید. یعنی همه چیز بر کانون پدر و رابطهٔ او با سایر اعضاء خانواده می‌چرخد. تمامی رابطهٔ سازمانی جامعه عبارت از این است که شخص رهبر، یا حاکم، پدر نیز هست، و تمامی آن‌هایی که در جامعه هستند، یعنی طبقهٔ فرودست، عضوی از خانوادهٔ هم خون رهبری به شمار می‌روند. تمام افراد، رهبر را از نزدیک می‌شناسد و تمامی وظایف، عناوین، سمت‌ها، کارکردها، قوانین و نقش‌های اجتماعی توسط رهبر-پدر تعیین و تفویض می‌شود. در این دوره پدر در واقع بنیان‌گذار تمام قوانین و اجرا کنندهٔ آن‌ها، و نصب و عزل کنندهٔ تمام مناصب است. بنابراین، تمام اعضای جامعه مملوک و جزیی از اموال و دارایی خانواده‌ای است که رهبر-پدر صاحب و مالک مطلق‌العنان آن است. در اقتدار خاندانی، همهٔ ویژگی‌های اقتدار پدرسالاری جریان دارد، تنها تفاوت در این است که قلمرو جغرافیایی، جمعیتی و سازمانی بازتر و گسترده‌تر می‌شود، و به ناگزیر سازمان اجتماعی جامعهٔ تاریخی نیز، به تدریج پیچیده‌تر و تکامل‌یافته‌تر می‌گردد. در واقع، به محض این که ارباب پدرسالار، مایملک و دارایی خود را گسترش می‌دهد به بار اداره و کنترل آن می‌افزاید، مسألهٔ سازمان‌دهی برجسته و مطرح می‌شود. اما آداب و رسوم، وابستگان را موظف می‌سازد با تمام وسائلی که در اختیار دارند به ارباب کمک کنند.

در اقتدار سلطانی، به تدریج پیوند میان رهبر و مردم یا طبقهٔ فرادست و فرودست، مبنای خانوادگی یا مایهٔ عصبیت و انسجام خود را از دست می‌دهد و همین امر سبب شکست و فروپاشی آن می‌گردد، چرا که مبنای مقبولیت و مشروعیت آن، همین پایهٔ مقبولیت ارزش خاندانی بود که در این زمان از میان رفته است. در این دوره، بر اثر پیشرفت کامل سازمان‌ها، رهبر دیگر نمی‌تواند به عنوان یک مالک بر تمام اجزاء تسلط داشته باشد، به همین دلیل خودکامگی خود را بایستی از طریق ستادهای اداری که گسترش روزافزون دارند اعمال کنند. (تنهایی ۴۲۶-۴۲۱)

ج. پاتریمونیالیسم مدرن از منظر هشام شرابی

هشام شرابی در کتاب «پدرسالاری جدید» با نگاهی انتقادی به تحلیل جوامع عرب می‌پردازد و مفهوم «مدرنیتهٔ تحریف‌شده» را معرفی می‌کند. به باور او؛ جوامعی که تنها ظواهر مدرنیته- تکنولوژی، مصرف‌گرایی- را می‌پذیرند، اما هستهٔ سخت سنت استبدادی را حفظ می‌کنند، در دامی خطرناک گرفتار می‌شوند.که نتیجهٔ این رویکرد، ایجاد ساختاری متناقض به نام پاتریمونیالیسم مدرن است که روابط عمودی و قیّم‌مآبانهٔ سنتی- حاکم—مردم، پدر—فرزند- را بازتولید می‌کند. با نقابی مدرن- بوروکراسی صوری، شهرهای پیشرفته، همان سلطهٔ سنتی را تثبیت می‌نماید. شرابی سه فرایند کلیدی را برای پاتریمونیالیسم مدرن شناسایی می‌کند: (شرابی، ۱۴۰۰؛ ۳۰-۲۵)

الف. ترکیب تناقض‌آمیز سنت و مدرنیته؛ سنت یعنی حفظ روابط پدرسالارانه در خانواده و حکومت است. مدرنیتهٔ کاذب نیز استفادهٔ ابزاری از تکنولوژی و مصرف کالاهای غربی است. مثال عینی او در این زمینه، لبنان با شهرهای مدرن، اما خشونت‌های فرقه‌ای و استبداد سیاسی است. ریشه‌های تاریخی—اجتماعی پاتریمونیالیسم مدرن در سه مولفه قابل بیان هستند:

الف. استعمار غرب: تثبیت ساختارهای پاتریمونیالیسم مدرن برای حفظ منافع استعماری است.

ب. بورژوازی کمپرادور: طبقهٔ حاکم وابسته که منابع را صرف واردات کالاها- نه تولید- می‌کند.

ج. شکست جنبش‌های رهایی‌بخش: تبدیل ناسیونالیسم عربی به استبداد مدرن است. شرابی بازتولید پاتریمونیالیسم از طریق بحران‌ها را در دو مولفه بیان می‌کند.

الف. امپریالیسم: تقویت وابستگی اقتصادی- مثلاً درآمد نفت برای اقتدارگرایی-.

ب. جنگ‌ها- مثل جنگ ایران و عراق-: به‌عنوان مکانیسم حفظ ساختار پدرسالار.

شرابی پیامدهای ویرانگر پاتریمونیالیسم مدرن را در سه شاخص ذکر می‌کند:

الف. شکاف فرهنگی: نخبگان به‌ظاهر مدرن می‌شوند؛ توده‌ها در سنت‌های متصلب باقی می‌مانند.

1 Patriarchal Authority
2 Patrimonial Authority
3 Sultanic Authority

ب. بی‌ثباتی اجتماعی: ظهور افراط‌گرایی مذهبی، فرار مغزها، خشونت کور- مثال: عملیات انتحاری به‌عنوان نماد نومیدی-.

ج. توسعه‌نیافتگی پیشرونده: اقتصاد غیرمولد و وابسته که به‌جای پیشرفت، استبداد را بازتولید می‌کند. شرابی راه حل یا راه رهایی از پاتریمونیالیسم را در تحول سه‌گانهٔ گذار تدریجی می‌داند: (شرابی، ۱۴۰۰؛۷۷-۵۹)

۱. اقتصادی: توسعهٔ مستقل و مولد به‌جای وابستگی.

۲. نهادی: بازتعریف خانواده و آموزش عقلانی.

۳. سیاسی: ایجاد نهادهای دموکراتیک سکولار.

اما نقش کلیدی کنشگران از منظر شرابی بدین گونه است؛

الف. جنبش زنان- شکستن سلطه در سلول بنیادین جامعه یعنی خانواده است.

ب. روشنفکران و اتحادیه‌های کارگری یعنی تبدیل شعار "عقل و اراده" به عمل است. شرابی بر این باور است که پاتریمونیالیسم مدرن برای تثبیت خود نیازمند سیستم توجیه‌گر است؛ در واقع، این سیستم، تضادهای ذاتی ساختار-نابرابری، فقدان دموکراسی- را پنهان می‌کند.

نکتهٔ راهبردی این است که شرابی تأکید می‌کند که نابودی پاتریمونیالیسم نه با انقلاب‌های خشونت‌آمیز، بلکه با تحول تدریجی در ذهنیت و نهادها ممکن است. (شرابی، ۱۴۰۰؛۱۲۹-۱۲۷)

۳-یافته‌های پژوهش

در این بخش به یافته‌های پژوهش که در شش بخش تنظیم شده است می‌پردازیم. پاتریمونیالیسم ایرانی در دورهٔ قاجار در دو بخش، پاتریمونیالیسم ایرانی در دورهٔ پهلوی در دو بخش و پاتریمونیالیسم ایرانی در دورهٔ دولت‌های پساانقلاب در دو بخش تنظیم شده است.

بخش اول؛ پاتریمونیالیسم ایرانی در دوره قاجاریه

در این قسمت به پاتریمونیالیسم ایرانی در دورهٔ قاجاریه در دو قسمت پرداخته می‌شود.

الف. حاکمیت شخصی، مالکیت اداری و تقویت بوروکراسی غیررسمی

دورهٔ قاجار (۱۱۷۵-۱۳۰۴ش) نمونه‌ای کلاسیک و دقیق از پاتریمونیالیسم سنتی مورد نظر ماکس وبر است: حکومتی که در آن قدرت، ثروت و منابع، ملک شخصی شاه است و هیچ تمایزی بین عرصهٔ عمومی و خصوصی وجود ندارد. (فروند، ۱۳۸۳: ۲۲۷) شاه، نه داوری عادلانه بر اساس قانون، بلکه ربّ مطلق و پدر مالک جامعه بود؛ حقوق رعایا تنها از طریق عطوفت ملوکانه و دسترسی به درگاه شاه- نه از طریق دادگاه یا قانون- تضمین می‌شد. (آبراهامیان، ۱۳۸۶: ۱۰۴) مناصب اداری وزارت مالیه، فرماندهی ارتش، والای ولایت- بر اساس اعتماد شخصی، نسب خونی یا هدایای مالی واگذار می‌شد، نه لیاقت یا تخصص. حتی امیرکبیر، با وجود اصلاحاتش، تنها به دلیل اعتماد شخصی ناصرالدین‌شاه به مقام رسید و با از بین رفتن این اعتماد کشته شد. (آدمیت، ۱۳۸۵: ۱۴۵-۱۸۹)

این نظام، نهادهای بوروکراتیک ظاهری- مانند وزارت‌خانه‌ها، دارالفنون (۱۲۶۷) و ارتش مجهز به تجهیزات غربی- را تأسیس کرد، اما این نهادها بدون جدایی از حاکمیت شخصی اداره می‌شدند. دارالفنون، نه مرکزی برای تولید متخصصان مستقل، بلکه مدرسه‌ای برای تربیت نوکران وفادار بود؛ دانشجویان بر اساس تعلقات خانوادگی و نه لیاقت انتخاب می‌شدند. (اتابکی، ۱۳۹۱: ۴۵) والیان و فرماندهان، مالک منابع محلی بودند؛ درآمد مالیات و اراضی سلطنتی مستقیماً به دست آنان می‌رسید و به خزانهٔ مرکزی واریز نمی‌شد. این مالکیت اداری، دقیقاً همان چیزی است که وبر به عنوان هستهٔ پاتریمونیالیسم معرفی می‌کند: منصب = دارایی خصوصی. (فروند، ۱۳۸۳: ۲۲۷؛) ارتش، نه نیروی ملی، بلکه مجموعه‌ای از نیروهای شخصی بود که توسط قبایل وفادار (مثل قشقایی، لر) و اعضای خاندان شاه تأمین می‌شد. فرماندهان، بر اساس وفاداری خانوادگی یا هدایه‌های مالی منصوب می‌شدند، نه تجربهٔ نظامی. سریع القلم، ۱۳۹۰: ۷۸). حتی دین نیز تحت کنترل شاه بود: علمای دینی تنها زمانی تأثیر داشتند که با شاه همسو بودند؛ در غیر این صورت، از منابع مالی محروم می‌شدند. این ساختار، جدایی نهادهای عمومی از حاکمیت شخصی را ناقص می‌کرد و هرگز به تولد یک دولت قانونی نیافت. (زیباکلام، ۱۳۸۶: ۱۰۳)

در این نظام، مدرنیته فقط ظاهری بود؛ تلگراف و روزنامه‌ها ابزارهای کنترل و تبلیغات شاه بودند، نه فضاهای عمومی برای گفتگوی مدنی. مجلس شورای ملی (۱۳۲۴) نیز قبل از پایان قاجار، نهادی مستقل نبود، بلکه نمادی نمایشی برای توجیه مشروعیت شاه در برابر فشارهای خارجی بود. بنابراین، پاتریمونیالیسم قاجار، نه یک نظام عقب‌مانده، بلکه یک ساختار هوشمندانه و پایدار بود که با استفاده از نمادهای مدرن، بنیان سنتی حاکمیت شخصی را تقویت می‌کرد- تا جایی که حتی خانوادهٔ سلطنتی، به جای نماد وحدت ملی، به یک خاندان تجاری-مالکیتی تبدیل شد. (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۹۴)

ب. بحران مشروعیت، فساد ساختاری در قاجار

اواخر دورهٔ قاجار (۱۲۸۰–۱۳۰۴ش) نه تنها نقطهٔ اوج فساد، بلکه آستانهٔ فروپاشی پاتریمونیالیسم سنتی در ایران بود. در این مرحله، نظامی که هزاران سال بر اساس وفاداری شخصی، ولایت الهی و مالکیت خانوادگی استوار بود، به شدت تحت فشار تضادهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی قرار گرفت. این فشارها، از داخل– رشد طبقهٔ تجار، ظهور نخبگان آموزش‌دیده، فعالیت علمای مستقل– و از خارج– استعمار انگلیس و روسیه، فشارهای اقتصادی، نفوذ فرهنگی غرب– ناشی می‌شد. اما جهش اصلی، تبدیل حاکمیت از یک ساختار اخلاقی–سنتی به یک بازار خصوصی از قدرت و منابع بود. در این مرحله، وفاداری به شاه– که قبلاً از طریق احترام، ترس یا اعتقاد دینی تضمین می‌شد– به معاملهٔ مالی و سودآوری مستقیم تبدیل شد. این تغییر، مشروعیت حاکم را از بنیان خود خورد و فساد را از یک عمل غیررسمی به ساختاری ضروری و نظام‌مندِ حکومتی تبدیل نمود. (فوران، ۱۳۸۹؛ ۲۷۱–۲۳۴) ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه، با وجود تمامی نمادهای مدرن– مانند سفرهای متعدد به اروپا، خرید کاخ‌های لوکس و تأسیس دارالفنون– از ثروت ملی برای تأمین زندگی خصوصی خود استفاده کردند. اما این فقط نماد بود؛ در واقع، مالیات و منابع ملی، مستقیماً به دست وزرا و فرماندهان نزدیک شاه می‌رسید و از طریق معاملات مخفی، به ثروت خانوادگی تبدیل می‌شد. مثال بارز، مالیات بر چای و نخ بود: وزارت مالیه، امتیاز صادرات را به تجار خاصی می‌داد– البته فقط در ازای پرداخت حقوق نهادی به وزیر و نمایندگان نزدیک شاه. این حق، مالیات رسمی نبود، بلکه یک مزیت خصوصی بود که در دفترهای مخفی– مانند دفتر خراج– ثبت و نظارت می‌شد. (ورهرام، ۱۳۸۵: ۱۵۴) حتی مناصب دولتی به صورت معاملهٔ آزاد فروخته می‌شدند: والی اصفهان ۲۰۰۰ تومان، محتسب مالیات خوزستان ۱۵۰۰ تومان، و فرمانده گارد سلطنتی ۳۰۰۰ تومان باید پرداخت می‌کردند. این پول، مستقیماً به خزانهٔ شخصی شاه یا خانوادهٔ نزدیک او واریز می‌شد. هر فردی که می‌خواست به منصبی دست یابد، ابتدا باید سرمایهٔ اداری خود را پرداخت می‌کرد، و سپس با جمع‌آوری مالیات بیشتر، سود خود را جبران می‌نمود. این چرخه، فساد را به یک اقتصاد سیاسی دائمی تبدیل کرد– چیزی که آبراهامیان آن را اقتصاد سیاسی می‌نامد: «دولت، نه نهادی برای تأمین منافع عمومی، بلکه مؤسسه‌ای تجاری است که منابع ملی را به عنوان سرمایهٔ خصوصی مدیریت می‌کند» (آبراهامیان، ۱۳۸۶: ۱۲۷) این ساختار، طبقهٔ کمپرادور را تقویت کرد: تجار و اشرافی که با خارجی‌ها همکاری می‌کردند و از امتیازات دولتی سود می‌بردند، بدون هیچ تولیدی، از طریق واسطه‌گری و تجارت امتیازات ثروت جمع می‌کردند. مثال برجسته، سردار جنگ بود که امتیاز نفت ایران را از شاه خرید و آن را به شرکت برق انگلیس فروخت– بدون هیچ نقشی در استخراج نفت، فقط با پرداخت ۵۰ هزار تومان هدیه به شاه، ۲۰ سال امتیاز را داشت– این طبقه، جامعه را به دو بخش تقسیم کرد: الف. نخبگان وابسته؛ وزرا، فرماندهان، کمپرادورها، که از طریق روابط شخصی با شاه ثروت جمع می‌کردند؛ و ب. تودهٔ مسکوت که در فقر، بی‌عدالتی و بی‌اعتمادی زندگی می‌کرد. (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۹۴)

این تقسیم، دقیقاً همان چیزی است که شرابی در پاتریمونیالیسم مدرن توصیف می‌کند: «نخبگان به ظاهر مدرن می‌شوند، اما در واقع، ابزارهایی برای تثبیت سلطهٔ سنتی هستند.» (شرابی، ۱۴۰۰: ۴۵) همزمان، مشروعیت سنتی شاه فروپاشید. در دورهٔ اولیه، شاه به عنوان ظلّ الله در زمین و پدر مطلق مورد احترام بود. اما در اواخر قاجار، او به عنوان سرقت‌کنندهٔ مال ملت شناخته می‌شد. وقتی مردم دیگر به حاکم اعتماد نداشتند، تنها راه حفظ قدرت، ترس و سرکوب بود. روزنامه‌هایی مانند کاغذ اخبار و ایران تحت نظارت شدید بودند و هر انتقادی علیه شاه یا وزیران، با بازداشت نویسنده پاسخ داده می‌شد. (سریع القلم، ۱۳۹۰: ۸۹) اما ترس، نمی‌تواند مشروعیت را تأمین کند– فقط نهادها را نگه می‌دارد، نه جمعیت را وفادار می‌سازد. این تضاد، نخستین نشانهٔ فروپاشی پاتریمونیالیسم بود.

در همین حال، نهادهای جایگزین ظهور کردند. تجار بزرگ در تهران، اصفهان و تبریز، متوجه شدند که سیستم پاتریمونیال، مانع توسعهٔ اقتصادی است. آنان به اتحادیه‌های تجاری و شوراهای اقتصادی تبدیل شدند که به جای وفاداری به شاه، به منافع ملی و حقوق تجاری تعلق داشتند. (آدمیت، ۱۳۸۶: ۱۴۲) علمای دینی– که قبلاً مشروعیت شاه را تأیید می‌کردند– با اعطای امتیاز نفت به انگلیس در سال ۱۳۲۳ش، تغییر کردند. آیت‌الله‌هایی مانند شیرازی و گلپایگانی این اقدام را فعل حرام و تسلیم مال مسلمانان به کفار خطاب کردند و از حمایت از شاه خودداری کردند. (آجدانی، ۱۳۹۰؛ ۸۵) این تغییر، نقش دین را از تأییدکنندهٔ حاکمیت به ابزار مقاومت تبدیل کرد– دقیقاً همان چیزی که وبر دربارهٔ تحول دین در پاتریمونیالیسم می‌گوید: «وقتی دین دیگر نتواند مشروعیت حاکم را تضمین کند، به ابزاری برای مقاومت تبدیل می‌شود.» (فروند، ۱۳۸۳: ۲۴۱)

همزمان، روزنامه‌نگاران و نویسندگان– مانند میرزا آقاخان کرمانی و عبدالرحیم طالبوف– با استفاده از زبان عامیانه و شعر، مردم را با مفاهیم حقوقی، عدالت و ملیت آشنا کردند. آنان می‌گفتند: «چرا ما باید از شاه بخواهیم عدالت کند؟ او مالک است، نه داور!» این افکار، فضای عمومی ایرانی را تولد داد– فضایی که در آن، مردم دیگر به درگاه شاه نمی‌رفتند، بلکه به ملت و قانون اشاره می‌کردند. در سال ۱۳۲۳، تجار، علمای دینی و نویسندگان– به رهبری آیت‌الله شیرازی– نامه‌هایی منتشر کردند که خواستار تأسیس مجلس شورای ملی بودند. این مجلس، نه نهادی مشورتی، بلکه نهادی قانونگذاری مستقل بود که می‌توانست مالیات را تصویب کند، امتیازات را بررسی کند و وزرا را محکوم کند. (آدمیت، ۱۳۸۷: ۲۰۵) این مطالبه، اولین بار در تاریخ ایران، از حاکمیت

شخصی به سمت حاکمیت قانونی حرکت می‌کرد. وبر می‌گوید: «هنگامی که مردم شروع به خواستن قانون کنند- اقتدار ارادهٔ حاکم- پاتریمونیالیسم به پایان می‌رسد.» (تنهایی، ۱۳۹۱؛ ۴۲۱)

این جنبش، از تبریز تا اصفهان گسترش یافت. در تبریز، اولین شورای اسلامی تشکیل شد؛ در اصفهان، علمای دینی و تجار با هم جلسه می‌کردند؛ در تهران، روزنامه‌ها روزانه انتقاد می‌کردند. این، نخستین جنبش مدنی ایرانی بود- و نشانهٔ تولد یک جامعهٔ مدنی در مقابل حاکمیت سلطانی. مردم دیگر نمی‌گفتند: «شاه مهربان باشد»، بلکه می‌گفتند: «ما می‌خواهیم قانونی باشد که او هم از آن تبعیت کند.» (آجودانی، ۱۹۲؛۱۳۸۷) این تغییر، تحولی فلسفی بود: از فردِ حاکم به نهادِ حاکم، از ولایت شخصی به حقوق عمومی. انقلاب مشروطه (۱۳۲۴)، نه یک انقلاب علیه خارجی‌ها بود، بلکه انقلابی علیه ساختارهای پاتریمونیالیسم بود- یعنی، علیه حکومتی که بر اساس مالکیت شخصی، فساد ساختاری و بی‌مشروعیت اداری استوار بود. (کاتوزیان، ۱۳۹۱؛۹۴-۶۵) شرابی می‌گوید: «پاتریمونیالیسم، تنها با انقلاب‌های خشونت‌آمیز نابود نمی‌شود، بلکه با تغییر در ذهنیت مردم، با تربیت عقلانی و با تجدید نهادهای خانوادگی و اجتماعی، از بین می‌رود.» (شرابی، ۱۴۰۰: ۱۲۹). انقلاب مشروطه، نخستین گام این تحول فکری بود- و آغازگر داستان طولانی ایران؛ تلاش برای فرار از پاتریمونیالیسم.

بخش دوم؛ پاتریمونیالیسم ایرانی در دوره پهلوی

در این قسمت پاتریمونیالیسم ایرانی در دورهٔ پهلوی در دو قسمت بررسی می‌شود. الف. تأسیس حاکمیت شخصی با نمادهای مدرن و تبدیل بوروکراسی به ابزار ولایت سلطنتی

دورهٔ پهلوی (۱۳۰۴–۱۳۵۷) با ظهور رضاخان- که از فرمانده ارتش به شاهنشاه تبدیل شد- نه یک انقلاب علیه پاتریمونیالیسم، بلکه تکامل سازمان‌یافتهٔ آن با نمادهای مدرن بود. در مقابل قاجاریان که حاکمیت خود را مستقیماً از طریق خانواده و قبایل اداره می‌کردند، رضاشاه و پسرش محمدرضا پهلوی، پاتریمونیالیسم را با ساختارهای بوروکراتیک، نظامی و تکنوکراتی تقویت کردند- بدون اینکه بنیان آن را- مالکیت شخصی قدرت- تغییر دهند. این دوره، نمونهٔ کلاسیک پاتریمونیالیسم مدرن است: همان روابط عمودی پدرسالاری- حاکم به عنوان پدر مطلق- که با لباس بوروکراسی، ملی‌گرایی و تکنولوژی پوشیده شده بود. (اتابکی، ۱۳۹۱: ۷۸)

اولین اقدام رضاشاه، حلّ ارتش قبیله‌ای و تأسیس ارتش ملی مرکزی بود. اما این ارتش، نه ابزاری برای ملیت، بلکه ابزاری برای تثبیت وفاداری به شخص شاه بود. افسران ارشد- از جمله معاونان، فرماندهان ارتش و وزیران دفاع- تنها افرادی بودند که از رضاخان اعتماد شخصی داشتند یا از خانوادهٔ او یا از مناطق خاصی-مانند لرستان و آذربایجان- بودند که وفاداریشان تأیید شده بود. ارتش، با وجود تجهیزات غربی و آموزش نظامی مدرن، هرگز نهادی مستقل از ارادهٔ شاه نشد. فرماندهانی که از شاه فاصله می‌گرفتند- مانند سردار اسعد بختیاری- بلافاصله برکنار یا زندانی می‌شدند. (آبراهامیان، ۱۳۸۹: ۲۶۷) این ساختار دقیقاً همان چیزی است که وبر دربارهٔ ارتش پاتریمونیال می‌گوید: «ارتش، ملک حاکم است، نه ملک ملت.» (فروند، ۱۳۸۳: ۲۲۹)

همین الگو در بوروکراسی دولتی تکرار شد. وزارت‌خانه‌ها- مانند وزارت داخله، وزارت اطلاعات و دفتر شاهنشاهی- به ظاهر بوروکراتیک بودند: دفاتر، پرونده‌ها، سیستم استخدام، قوانین اداری. اما انتخاب کارمندان، مبتنی بر وفاداری شخصی و نه لیاقت بود. افرادی مانند محمدعلی فروغی یا عبدالحسن بختیاری- که از نظر فنی توانمند بودند- تنها زمانی در مقام باقی می‌ماندند که از شاه وفادار بودند. هرگز یک سیستم آزمون یا رتبه‌بندی مبتنی بر تخصص ایجاد نشد. حتی دانشگاه تهران- که در سال ۱۳۰۷ تأسیس شد- به جای تولید دانشجویان مستقل، مدرسه‌ای برای تربیت نخبگان وفادار به نظام بود. دانشجویانی که از مخالفت با شاه سر باز می‌زدند، بلافاصله از تحصیل محروم یا به زندان فرستاده می‌شدند (اتابکی، ۱۳۹۱: ۹۲)

یکی از مهم‌ترین نمادهای این تحول، تغییر نقش مجلس بود. مجلس شورای ملی در دورهٔ پهلوی، هرگز به عنوان نهادی مستقل عمل نکرد. نمایندگان، از طریق انتخاب‌های محدود و تحت نظارت ساواک انتخاب می‌شدند. بسیاری از آنان، از خودِ دولت یا از طریق توصیهٔ وزیر داخله انتخاب می‌شدند. تصمیمات مهم- از جمله اصلاح قانون اساسی در سال ۱۳۲۵ برای انتقال اختیارات به شاه- تنها با حضور نمایندگانی که به شاه وفادار بودند، تصویب می‌شد. وبر می‌گوید: «در پاتریمونیالیسم، نهادهای مدرن هرگز مستقل نمی‌شوند- بلکه به نمادهایی برای توجیه حاکمیت شخصی تبدیل می‌شوند.» (وبر، ۱۳۸۴؛ ۴۵۱). مجلس پهلوی، دقیقاً همین نقش را داشت؛ نمادی نمایشی برای مشروعیت خارجی و داخلی شاه.

حتی سیستم قضایی نیز تحت کنترل شخصی شاه بود. دادگاه‌های ویژه، مانند دادگاه نظامی و دادگاه امنیت ملی، مستقیماً به دفتر شاهنشاهی وابسته بودند. قضاوت‌ها، بر اساس مصالح ملی و وفاداری به شاه صادر می‌شد، نه بر اساس قانون. این وضعیت، نه تنها حقوق افراد را نقض می‌کرد، بلکه قانون را به ابزاری برای تحقیر مخالفان تبدیل کرد. مثلاً، دادگاه‌های ویژه در سال‌های ۱۳۲۶–۱۳۳۰، بیش از ۲۰۰۰ نفر را بدون دادرسی عادلانه به زندان فرستادند. (آبراهامیان، ۱۳۸۹: ۲۸۵) در این نظام، اقتصاد نیز به مالکیت شخصی تبدیل شد. امتیازات صنعتی، بانک‌ها، صنایع نفتی و حتی تجارت خارجی، به افراد نزدیک شاه واگذار می‌شد. خانوادهٔ پهلوی و دوستان نزدیکشان از طریق شرکت‌های خصوصی و امتیازات دولتی، ثروتی عظیم جمع کردند. این ثروت، نه از

طریق تولید، بلکه از طریق دسترسی به منابع دولتی و حمایت نظامی تأمین می‌شد. این ساختار، دقیقاً همان اقتصاد سیاسی است که آبراهامیان در قاجار توصیف کرده، اما در پهلوی با تکنولوژی و بوروکراسی مدرن تقویت شده بود.

در این دوره، فرهنگ و تبلیغات نیز به ابزاری برای تجلیل از شخص شاه تبدیل شد. جشن‌های ملی، تندیس‌ها، نامگذاری خیابان‌ها به نام شاه، و حتی تغییر نام شهرها- همهٔ این‌ها نمادهایی برای تقویت حکومت پدرسالاری بودند. رضاشاه، خود را پدر ملت معرفی می‌کرد و مردم را به احترام او فرض عینی می‌کرد. (آبراهامیان، ۱۳۸۶: ۱۲۷) این ساختار، دقیقاً همان چیزی است که شرابی پاتریمونیالیسم مدرن می‌نامد: رابطهٔ پدر- فرزند در خانواده، در حکومت تکرار می‌شود- با نقابی مدرن. (شرابی، ۱۴۰۰: ۳۷) در نهایت، پهلوی، نه یک دولت مدرن، بلکه نظامی بود که پاتریمونیالیسم را با تکنولوژی، بوروکراسی و ملی‌گرایی مدرن تقویت کرد. قدرت، همچنان در دست یک فرد بود- و تمام نهادها، ابزاری برای تحقق ارادهٔ او. این نظام، نه با فروپاشی، بلکه با تکامل ظاهری به اوج خود رسید- تا جایی که حتی انتخابات، انتقادها و تحریم‌های خارجی، نتوانستند بنیان آن را لرزانند.

ب. تکنوکراتی، ساواک و بازتولید حاکمیت شخصی در عصر مدرنیته

دورهٔ محمدرضا شاه- به ویژه از سال ۱۳۳۲ (پس از کودتای ۲۸ مرداد) تا ۱۳۵۷- نه تنها اوج بوروکراسی و تکنولوژی در ایران بود، بلکه بالغ‌ترین شکل پاتریمونیالیسم مدرن را نشان داد. در این دوره، حاکمیت شخصی شاه- که در زمان رضاشاه با اقتدار نظامی و تبلیغات فرهنگی تثبیت شده بود- با استفاده از سازمان‌های فنی، امنیتی و اقتصادی مدرن، به شکلی ظریف‌تر، جامع‌تر و پایدارتر تقویت گردید. این نظام، نه با خشونت صرف، بلکه با کنترل سیستماتیک ذهنیت، نهادها و منابع، حاکمیت شخصی را به عنوان ضرورت تاریخی و شرط بقا ملت توجیه می‌کرد. اینجا، پاتریمونیالیسم دیگر فقط مالکیت شخصی قدرت نبود، بلکه یک سیستم کامل از تأثیرگذاری، نظارت و ترس ساختاری بود که حتی نخبگان مدرن را نیز به خدمت خود درآورده بود.

اولین ستون این سیستم، ساواک بود. این سازمان- که در سال ۱۳۴۴ تأسیس شد- نه یک انتظامی سنتی، بلکه یک ماشین امنیتی- روانشناختی مدرن بود. با تجهیزات آمریکایی، آموزش‌های CIA و شبکه‌های جاسوسی گسترده، ساواک همه‌چیز را زیر نظر داشت: دانشگاه‌ها، روزنامه‌ها، اتحادیه‌های کارگری، حتی جلسات خانوادگی. اما مهم‌تر از همه، ساواک نهادی بود که وفاداری را به شاه به عنوان یک وظیفهٔ اخلاقی تبدیل کرد. نه تنها مخالفان را زندانی می‌کرد، بلکه با تهدید، تخریب روابط اجتماعی و تشویق تسلیم‌شدگان، فضای عمومی را به فضایی از ترس و خودسرکوبی تبدیل می‌کرد. (آوری، ۱۳۹۰؛ ۸۳-۷۸) این ساختار دقیقاً همان چیزی است که شرابی در پاتریمونیالیسم مدرن توصیف می‌کند: «کنترل نه از طریق تجاوز، بلکه از طریق تبدیل ذهنیت؛ نه از طریق خشونت، بلکه از طریق ترس ساختاری.» (شرابی، ۱۴۰۰: ۵۸) ساواک، ابزاری بود برای تضمین اینکه حتی نخبگان آموزش‌دیده- دانشجویان، دانشگاهیان، مهندسان- نتوانند از حاکمیت شخصی شاه فاصله بگیرند.

دومین ستون، بوروکراسی تکنوکراتی بود. وزارت‌خانه‌های مدرن- از وزارت صنعت و معادن تا وزارت برنامه و بودجه- با کارمندانی که تحصیلات خارجی داشتند، اداره می‌شدند. اما این کارمندان، همگی از طریق انتخاب شخصی شاه یا نزدیکان او منصوب می‌شدند. افرادی مانند علی امینی، حسین علاء، یا امیرعباس هویدا- که از نظر فنی توانمند بودند- تنها زمانی در مقام باقی می‌ماندند که به شاه وفادار بودند. هیچ سیستم رتبه‌بندی یا ارزیابی مستقل وجود نداشت. حتی برنامهٔ پنجم و ششم توسعه که به ظاهر مبتنی بر تحلیل‌های اقتصادی و علمی بود- در واقع برنامه‌هایی برای تأمین ثروت و تثبیت قدرت شاه بودند. منابع نفتی- که در دههٔ ۱۳۴۰—۱۳۵۰ به شدت افزایش یافت- مستقیماً به دفتر شاهنشاهی وارد می‌شد و از آنجا، به صورت کمک‌های مخفی به خانوادهٔ شاه، دوستان نزدیک و سازمان‌های تحت کنترل او توزیع می‌شد. (آبراهامیان، ۱۳۸۹: ۳۶۲) این ساختار، اقتصاد را به ابزاری برای تأمین وفاداری شخصی تبدیل کرد- نه برای توسعهٔ ملی.

سومین ستون، تغییر نقش دین و خانواده بود. شاه، در مقابل روحانیت مستقل، دین را به ابزاری برای مشروعیت خود تبدیل کرد. این کار از طریق دو راه انجام شد: الف. تضعیف علمای مستقل- مانند آیت‌الله بروجردی- و تقویت علمای وابسته- مانند آیت‌الله شریعتمداری؛ ب. تأسیس سازمان‌هایی مانند بنیاد پهلوی و مؤسسهٔ مطالعات اسلامی که دین را در قالب تمجید از شاه تفسیر می‌کردند. حتی در نمازهای جمعه، خطابه‌ها بر اساس دستور دفتر شاهنشاهی تدوین می‌شدند. (آوری، ۱۳۹۰؛ ۷۵-۷۰) این وضعیت، دقیقاً همان چیزی است که وبر دربارهٔ تبدیل دین به ابزار حاکمیت می‌گوید: «وقتی دین دیگر مستقل نیست، به توجیه‌گرِ حاکمیت شخصی تبدیل می‌شود.» (فروند، ۱۳۸۳: ۱۷۲) همزمان، خانوادهٔ شاه- که در زمان رضاشاه به عنوان یک واحد خانوادگی عمل می‌کرد- در دورهٔ محمدرضا شاه، به یک خانوادهٔ مالکیتی-تجاری تبدیل شد. برخی شاهزاده‌های پهلوی در خارج از کشور تحصیل می‌کردند، اما در داخل، از طریق شرکت‌های خصوصی- مانند صنایع پهلوی و بانک تجارت- ثروت جمع می‌کردند. این ثروت، نه از طریق تولید، بلکه از طریق دسترسی به منابع دولتی، امتیازات نفتی و حمایت ساواک تأمین می‌شد. حتی ازدواج شاهزادگان با خانواده‌های ثروتمند نیز بخشی از این ساختار بود؛ اتحادهای خانوادگی برای تثبیت ولایت سلطنتی. (اتابکی، ۱۳۹۱: ۱۷۶)

چهارمین و مهم‌ترین عامل، تبدیل ملی‌گرایی به ولایت شخصی بود. شاه، با استفاده از نمادهای ملی- مانند سالگرد نوروز، جشن‌های ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی، و تأسیس مؤسسهٔ ملی- خود را به عنوان نماد ملت و تمدن ایرانی معرفی می‌کرد. این تبلیغات،

نه فقط جنبهٔ تبلیغاتی داشت، بلکه یک فرآیند ذهنی- اجتماعی را تحریک می‌کرد: مردم دیگر نمی‌توانستند شاه را از ملت جدا کنند. این الگو، دقیقاً همان چیزی است که شرابی «بازتولید رابطهٔ پدر- فرزند در سطح ملی» می‌نامد: «مردم، شاه را نه به عنوان یک حاکم، بلکه به عنوان یک والدِ ضروری می‌دیدند- و هر انتقاد به او، تلقین می‌شد که توهین به ملت است.» (شرابی، ۱۴۰۰: ۶۳)

در نهایت، این نظام- با تمام نمادهای مدرن خود- هرگز به حاکمیت قانونی نرسید. قانون، همواره زیرمجموعهٔ ارادهٔ شاه بود. هرگز یک دادگاه مستقل وجود نداشت. هرگز یک مجلس واقعاً قانونگذار نبود. هرگز یک رسانهٔ آزاد وجود نداشت. حتی اصلاحات سفید- که به عنوان مدرنیته معرفی می‌شدند- در واقع، ابزارهایی برای تقویت حاکمیت شخصی بودند: اعطای حق رأی به زنان، تجدید اراضی، و حتی تشکیل سپاه دانش در ابتدا- همه برای تضعیف نهادهای مستقل و تقویت حضور شاه در جامعه طراحی شده بودند. این نظام، تا سال ۱۳۵۷ پایدار ماند- نه به دلیل حمایت مردم، بلکه به دلیل تخریب هر گونه فضای مستقل. وقتی در سال ۱۳۵۷، این کنترل شروع به لرزیدن کرد- چون ساواک ضعیف شد، بوروکراسی فاسد شد، و مردم دیگر باور نکردند که شاه پدر ملت است- نظام به سرعت فروپاشید. (آوری، ۱۳۹۰؛ ۹۵-۱۰۶) چرا؟ چون پاتریمونیالیسم، هرگز بر اساس مشروعیت عمومی نبود- بلکه بر اساس ترس و تبعیت شخصی. و وقتی ترس از بین رفت، هیچ چیزی باقی نماند.

بخش سوم؛ پاتریمونیالیسم ایرانی د دورهٔ دولت‌های پساانقلاب

در این قسمت به پاتریمونیالیسم ایرانی در دورهٔ دولت‌های پساانقلاب در دو قسمت پرداخته می‌شود.

الف. پاتریمونیالیسم در دولت‌های پساانقلابی (۱۳۵۷—۱۳۸۸)- بازتولید حاکمیت شخصی در قالب شبکه‌های نخبگانی و سازمان‌های موازی

در دوره‌های اولیه جمهوری اسلامی، دولت‌های موقت، رجایی و موسوی- هرچند در چارچوب قانونی جمهوری اسلامی عمل می‌کردند- در عمل پاتریمونیالیسم را با تغییر شکل، نه با حذف، بازتولید کردند. این بازتولید، دیگر بر اساس خانوادهٔ سلطنتی یا ارتش نظامی نبود، بلکه از طریق شبکه‌های نخبگانیِ وابسته به سازمان‌های موازیِ غیرمسئولیت‌پذیر انجام می‌شد. در این دوره، قدرت نه از طریق وزارت‌خانه‌ها، بلکه از طریق بنیادهای انحصاری توزیع می‌شد- و این دستگاه‌ها، مستقیماً به نخبگانی وفادار به دستورات بنیادهای انحصاری متصل بودند، نه به رئیس‌جمهور یا مجلس. در دولت موقت (۱۳۵۷—۱۳۵۸)، حتی با وجود انتصاب مهدی بازرگان به عنوان نخست‌وزیر، تصمیمات کلیدی- از اشغال سفارت آمریکا تا فروش نفت- توسط شورای انقلاب گرفته می‌شد، که اعضایش تنها به امام خمینی وفادار بودند و از رئیس‌جمهور مستقل عمل می‌کردند. (آبراهامیان، ۱۳۹۳: ۱۸۷) این ساختار، نه یک حکومت دوجانبه، بلکه حاکمیت دوگانه بود: یک دولت رسمی با قانون و وزارت‌خانه‌ها، و یک دولت پنهان با نهادهای غیررسمی که هیچ مسئولیتی نداشتند. (صفاریان، ۱۳۸۳؛ ۱۷۵-۱۶۱) این دقیقاً همان الگوی وبری است که در پاتریمونیالیسم مشاهده می‌شود: «نظام رسمی، یک پوشش ظاهری برای حاکمیت غیررسمی است.» (فروند، ۱۳۸۳: ۲۲۸)

در دولت رجایی (۱۳۵۹—۱۳۶۰) و دولت موسوی (۱۳۶۰—۱۳۶۹)، این ساختار تثبیت گردید. رئیس‌جمهوران- حتی اگر از طریق انتخابات قانونی انتخاب شده بودند- هیچ اختیاری در مدیریت منابع ملی، امور امنیتی یا سرنوشت نهادهای اقتصادی نداشتند. تمامی بخش‌های حیاتی اقتصاد- از صنایع نفتی تا صادرات و واردات- تحت کنترل بنیادهای بزرگ انحصاری قرار داشت. این بنیادها، بدون هیچ نظارت مالی یا پارلمانی، درآمدزایی می‌کردند، سرمایه‌گذاری می‌نمودند و حتی در تخصیص ارز و امتیازات صنعتی تصمیم می‌گرفتند. «در این ساختار، نهادهای دولتی- مانند وزارت صنعت و معادن - فقط نمادین بودند؛ حقیقت قدرت در سازمان‌های غیررسمی و انحصاری نهفته بود..» حتی در زمان جنگ ایران و عراق، وقتی دولت موسوی مدعی بود که دفاع از ملت اولویت است، سرمایه‌گذاری نظامی و اقتصادی کاملاً تحت کنترل نهادهای انحصاری و وابسته به آن بود. این نیروها، با استفاده از امتیازات نظامی، صنایع کوچک را خریداری، کارخانه‌های نظامی را به صورت انحصاری اداره کردند و درآمد خود را بدون هیچ حسابرسی به خزانهٔ عمومی واریز نمی‌کردند. (دهقان، ۱۳۹۶؛ ۶۱-۵۵) همین الگو در دولت رفسنجانی (۱۳۶۹—۱۳۷۷) نیز ادامه یافت. با وجود خطابات اصلاح‌طلبانه، برنامهٔ اولیهٔ او- اقتصاد باز و بازسازی صنعتی- در عمل به تقویت شبکه‌های نخبگانیِ وابسته به نهادها و بنیادهای انحصاری منجر شد. شرکت‌هایی مانند کارگروه توسعهٔ صنعتی یا شرکت ملی نفت به صورت غیررسمی تحت کنترل گروه‌های نزدیک به رهبری قرار گرفتند، و رئیس‌جمهور هیچ نقشی در انتخاب مدیران ارشد این شرکت‌ها نداشت. حتی در زمانی که رفسنجانی از بازار آزاد صحبت می‌کرد، در واقع، بازار تحت کنترل چندین گروه وابسته به سازمان‌ها و بنیادهای انحصاری بود. این وضعیت، به گفتهٔ برخی پژوهشگران، نشان‌دهندهٔ نظام نیمه‌خصوصی است: «دولت، ظاهراً مسئولیت‌پذیر است، اما واقعیت قدرت در دست گروه‌هایی است که از هیچ مکانیسمی برای حسابرسی و پاسخگویی متعهد نیستند.» (بشیریه، ۱۳۸۵؛ ۹۱-۸۵)

در این دوره، حتی مجلس شورای اسلامی- که به عنوان نهاد قانونگذاری معرفی می‌شد- نتوانست هیچ گونه نظارت واقعی بر اموال بنیادها یا شرکت‌های وابسته به بنیادهای انحصاری اعمال کند. این نهادها، به گفتهٔ برخی پژوهشگران ساختارهای اقتصادی-سیاسیِ خودمختار بودند که: «از هرگونه مسئولیت‌پذیری قانونی و دموکراتیک محروم بودند، اما در عین حال، منابع ملی را مدیریت می‌کنند.»

در نهایت، دولت‌های این دوره– با وجود نمادهای جمهوری و دموکراسی– پاتریمونیالیسم را بازتولید کردند: نه با خانوادهٔ سلطنتی، بلکه با شبکه‌های نخبگانیِ وابسته به نهادهای انحصاری؛ نه با ارتش، بلکه با بنیادهای انحصاری؛ نه با ولایت سلطنتی، بلکه با ولایتِ وفاداری. حاکمیت، دیگر در دست یک شاه نبود، بلکه در دست چندین گروهِ وابسته به نهادهای موازی– که هیچ مسئولیتی نسبت به جامعه نداشتند، اما تمامی منابع را کنترل می‌کردند. (امینی، ۱۳۸۹؛ ۱۸۵–۱۷۷)

ب. پاتریمونیالیسم در دولت‌های پساانقلابی (۱۳۸۸–۱۳۹۸)– تکثیر شبکه‌های نخبگانی، بوروکراسی فاسد و اقتصاد سیاسی در دوره‌های احمدی‌نژاد و روحانی

در دوره‌های رئیس‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد (۱۳۸۴–۱۳۹۲) و حسن روحانی (۱۳۹۲–۱۳۹۸)، پاتریمونیالیسم ایرانی– که در دهه‌های قبل با سازمان‌های موازی و بنیادهای انحصاری شکل گرفته بود– به شکلی پیچیده‌تر، ظریف‌تر و عمیق‌تر تکثیر یافت. در این دوره، دولت‌های رسمی– با وجود جنبه‌های ظاهری اصلاح‌طلبی یا اصول‌گرایی– به عنوان محل تقابل، نه تغییر، در ساختار قدرت غیررسمی عمل کردند. حاکمیت شخصی دیگر تنها به نفوذ یک گروه یا فرد خاص محدود نبود، بلکه به شبکه‌های متقاطعِ نخبگانیِ وابسته به منابع ملی تبدیل شد که حتی رئیس‌جمهوران نیز نتوانستند آنها را کنترل یا عزل کنند. در دولت احمدی‌نژاد، ادعای عدالت اقتصادی و ملی‌گرایی با تقویت بازارهای موازیِ وابسته به نیروهای انحصاری و بنیادهای خاص همراه بود. این دولت، به جای تضعیف سازمان‌های موازی، آنها را به بخش‌های رسمی اداری متصل کرد. (اباذری، ۱۴۰۳؛ ۲۵–۱۸)

احمدی‌نژاد، در حالی که به عنوان رئیس‌جمهور مسئولیت دولت را بر عهده داشت، در تصمیمات کلیدی اقتصادی– مانند تخصیص ارز، توافق‌های نفتی با چین و روسیه، و برنامه‌های زیرساختی– هیچ نقش تعیین‌کننده‌ای نداشت. تمامی این تصمیمات توسط دولت پنهان و نهادی انحصاری گرفته می‌شد. این وضعیت، را می‌توان به دولت‌های تظاهری شبیه دانست. زیرا «رئیس‌جمهور، نمایندهٔ دولت رسمی است، اما قدرت واقعی در دست گروه‌هایی است که از هیچ مکانیسمی برای پاسخگویی متعهد نیستند– و این گروه‌ها، همواره از منابع ملی برای تأمین ثروت خود استفاده می‌کنند.» در دولت روحانی– که با شعار اعتماد به مردم و بازگشت به جهان» معرفی شد– این ساختار دیگر نه تضعیف، بلکه تعمیق و تخصص‌یافته‌تر شد. روحانی، با وجود مذاکرات هسته‌ای و لغو تحریم‌ها، هرگز نتوانست کنترل اقتصادی بنیادها و شرکت‌های وابسته به نهادهای انحصاری را به دست گیرد. (محمدیان، ۱۴۰۰؛ ۱۳۶–۱۲۹) در عوض، با تأسیس شورای عالی اقتصاد و تغییر وزیران اقتصادی، تنها تلاش کرد تا در چارچوب همان ساختار، اقتصاد را نجات دهد. در نتیجه، تحریم‌ها لغو شدند، اما ثروت نفتی– که بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار وارد ایران شد– بیشترین بخش آن، مستقیماً به حساب‌های خصوصی شرکت‌های وابسته به نهادها و بنیادهای انحصاری وارد شد، نه به خزانهٔ عمومی. حتی در زمان دولت روحانی، بازارهای غیررسمی، مانند بازار ارز، بازار سهام و توزیع امتیازات صنعتی– همچنان تحت کنترل شبکه‌های نخبگانیِ وابسته به نهادهای خاص بود. مثال مشهور، «پروندهٔ شرکت‌های انتقالی» است: شرکت‌هایی که بدون مزایده، بدون شفافیت و بدون نظارت مجلس، از طریق قراردادهای خصوصی با بانک‌های دولتی– مانند بانک ملی و بانک صادرات– ارز دریافت می‌کردند و آن را به خارج منتقل می‌نمودند. این پرونده، در گزارش‌های حسابرسی کل کشور و رسانه‌های داخلی– مانند گزارش سال ۱۳۹۶ حسابرسی کل کشور– به صراحت به ناهماهنگی نظامی–اقتصادی اشاره می‌کرد، اما هیچ مسئولیت‌پذیری عملی انجام نشد.

این ساختار، که به گفتهٔ برخی پژوهشگران نشان‌دهندهٔ بوروکراسی فاسدِ ساختاری است: «در ایران پساانقلابی، بوروکراسی دیگر ابزاری برای اجرای قانون نیست، بلکه یک سیستم توزیع ثروت است– که در آن، منصب، فرصتی برای دسترسی به منابع ملی است، نه وظیفه‌ای برای خدمت عمومی.» همچنین، در این دوره، نخبگان اقتصادیِ وابستهٔ انحصاری– که قبلاً در حوزهٔ صنعت و نفت فعال بودند– به حوزه‌های جدیدی مانند فناوری اطلاعات، ارتباطات، بانکداری دیجیتال و حتی اینترنت اشیا گسترش یافتند. این فرآیند، را می‌توان«نظام نوین پاتریمونیالیسم دیجیتال» نامید. «قدرت، دیگر فقط در دست ارتش یا بنیادها نیست، بلکه در دست شبکه‌هایی است که می‌توانند منابع ملی را در قالب فناوری و دیجیتال، بدون هیچ مسئولیتی، خصوصی کنند.» (دهقان، ۱۳۹۶؛ ۶۱–۵۵) این ساختار، دقیقاً همان چیزی است که وبر دربارهٔ پاتریمونیالیسم مدرن می‌گوید: «وقتی نهادهای رسمی، تنها پوششی برای حاکمیت غیررسمی باشند، حکومت، دیگر جمهوری نیست– بلکه یک سیستم اداری– اقتصادیِ وفادار به شبکه‌های خصوصی است.» در این دوره، پاتریمونیالیسم ایرانی، نه با سقوط، بلکه با تکامل، تخصص‌یافتن و دیجیتالی‌شدن، به بالاترین سطح خود رسید. رئیس‌جمهوران، دیگر نه حاکمان، بلکه مدیرانِ یک سیستمِ نمادین بودند– که هرگز نمی‌توانستند از آن خارج شوند، چرا که خارج شدن از آن، به معنای خارج شدن از قدرت بود.

۴-نتیجه‌گیری

مقالهٔ حاضر با تحلیل تاریخی-جامعه‌شناسانه پاتریمونیالیسم در ایران از دورهٔ قاجار تا پساانقلاب، نشان می‌دهد که این ساختار حاکمیتی- که بر اساس مالکیت شخصی قدرت، جدایی ناپذیر بین عرصهٔ عمومی و خصوص، و وفاداری عاطفی-ترس‌محور به فرد حاکم استوار است- نه تنها یک گذشتهٔ عقب‌افتاده، بلکه یک ویژگی پایدار و تحول‌یافتهٔ سیستم حکومتی ایران بوده است. هرچند شکل ظاهری نهادهای حاکمیتی- از وزارت‌خانه‌های قاجاری تا بوروکراسی‌های تکنوکراتیک پهلوی و بنیادهای دیجیتالی پساانقلابی- تغییر کرده، اما هستهٔ پاتریمونیالیسم: مالکیتِ قدرت، غیابِ حاکمیت قانون، تبدیل منصب به دارایی خصوصی، و تأثیرگذاری غیررسمی شبکه‌های وفادار- همواره حفظ و حتی تقویت شده است.

با توجه به تحلیل ماکس وبر، پاتریمونیالیسم در ایران هرگز به حاکمیت عقلانی-قانونی نرسید. حتی در دوره‌هایی که نمادهای مدرنیته- مانند مجلس، دانشگاه، ارتش مدرن، روزنامه و تکنولوژی- ظاهری از پیشرفت را نشان می‌دادند، این نهادها صرفاً به عنوان پوشش‌های نمایشی برای تثبیت حاکمیت شخصی عمل می‌کردند. رضاشاه با تأسیس ارتش مرکزی و بوروکراسی مدرن، پاتریمونیالیسم را سازمان‌یافتهٔ کرد؛ محمدرضا شاه با ساواک، تکنوکراتی و تبلیغات ملی، آن را به شکلی روان‌شناختی و ذهنی تبدیل کرد؛ و دولت‌های پساانقلابی با تکثیر بنیادهای انحصاری، شبکه‌های نخبگانی و اقتصاد سیاسی نیمه‌خصوصی، آن را به شکلی دیجیتالی و فراملی تعمیق دادند. در هر مرحله، قوانین، دادگاه‌ها، مجلس و حتی انتخابات- بدون تغییر در بنیان حاکمیت- به ابزارهایی برای توجیه مشروعیت غیرقانونی تبدیل شدند.

هشام شرابی با مفهوم پاتریمونیالیسم مدرن و مدرنیته تحریف‌شده، دقیقاً به این پدیده اشاره می‌کند: ایران، در طول دو قرن اخیر، ظاهر مدرنیته را پذیرفته، اما هستهٔ سنتی استبداد را حفظ کرده است. نخبگان مدرن، نه به عنوان نیرویی برای تغییر، بلکه به عنوان نگهبانانِ جدیدِ سلطهٔ سنتی عمل کرده‌اند: دانشگاهیانی که به جای تولید دانش مستقل، تربیت وابستهٔ وفادار می‌کنند؛ تجاری که با امتیازات دولتی ثروت جمع می‌کنند؛ رسانه‌هایی که به جای ایجاد فضای عمومی، تبلیغات دستوری را تکرار می‌کنند. حتی در دوره‌هایی که شعارهایی مانند عدالت اقتصادی یا بازگشت به جهان مطرح شد، ساختار قدرت- که در دست گروه‌هایی وابسته به نهادهای موازی است- تغییری نکرد، بلکه خود را با تخصص و فناوری تطبیق داد.

نکتهٔ کلیدی در این تحلیل، تحول در ذهنیت جمعی است. انقلاب مشروطه، نخستین لحظهٔ آگاهی ملی از حقوق عمومی در مقابل مالکیت شخصی بود. ولی این آگاهی هرگز به ساختارهای نهادی پایدار نرسید. پس از آن، هر بار که مردم امید به تغییر داشتند- چه در زمان رضاشاه با شعارهای ملی‌گرایی، چه در زمان روحانی با شعارهای دیپلماسی و اقتصاد باز- حاکمیت پاتریمونیال، با تغییر نقاب و نه تغییر ذات، خود را بازتولید کرد. این نشان می‌دهد که نابودی پاتریمونیالیسم نه با انقلاب‌های سیاسی، بلکه با تحول در نهادهای خانوادگی، آموزش عقلانی، تأسیس فضای عمومی مستقل و حسابرسی مدنی امکان‌پذیر است- همان چیزی که شرابی به عنوان راه رهایی معرفی می‌کند.

در نهایت، ایران مدرن یک کشور پاتریمونیالیسم دیجیتال است: قدرت در دست شبکه‌هایی است که از طریق بانک‌های دولتی، ارزش‌های دیجیتال، امتیازات نفتی و فناوری‌های نوظهور، منابع ملی را خصوصی می‌کنند- بدون هیچ مسئولیت‌پذیری قانونی، پارلمانی یا اجتماعی. رئیس‌جمهوران، دیگر حاکمان نیستند، بلکه مدیران نمادین یک سیستم هستند که از خودشان فراتر رفته و فقط به شبکه‌های وفادار پاسخگو هستند. بنابراین، چالش اصلی ایران مدرن، نه تضعیف رئیس‌جمهور، بلکه تخریب ساختارهای پاتریمونیالیسم دیجیتال است: ساختارهایی که از یک مردمِ بی‌اعتماد، یک بوروکراسیِ فاسد، و یک نخبگانِ وابسته به منابع ملی تغذیه می‌شوند. راه رهایی، نه در تغییر اشخاص، بلکه در تغییر ساختار و تولد دوبارهٔ جامعه مدنی است: جامعه‌ای که قانون را نه به عنوان ارادهٔ حاکم، بلکه به عنوان حقیقتی مشترک بپذیرد؛ که نهادها را نه به عنوان دارایی خصوصی، بلکه به عنوان ابزاری برای خدمات عمومی ببیند؛ به طوری که از وفاداری به فرد به مسئولیت‌پذیری به نهاد حرکت کند. پاتریمونیالیسم ایرانی، همانطور که در این مقاله نشان داده شد، نه یک اشتباه تاریخی، بلکه یک الگوی تکرارشوندهٔ قدرت است- که تا زمانی که ملیت، حقوق، عدالت و حسابرسی مدنی به جای مالکیت شخصی، به عنوان بنیان حکومت پذیرفته نشوند، هرگز نابود نخواهد شد. ایران نیازمند یک انقلاب فرهنگی-نهادی است- نه یک انقلاب سیاسی- تا از این چرخهٔ بی‌پایان فرار کند.

منابع

- آوری، پتر، (۱۳۹۰)، تاریخ ایران دورهٔ پهلوی، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، تهران، نشر جامی.
- وبر، ماکس، (۱۳۸۴)، اقتصاد و جامعه، ترجمهٔ، عباس منوچهری و دیگران، تهران، انتشارات سمت.
- اتابکی، تورج. (۱۳۹۱). تجدد آمرانه؛ جامعه و دولت در عصر رضاشاه. ترجمه مهدی حقیقت خواه. تهران: انتشارات ققنوس.
- کاتوزیان، همایون، (۱۳۹۱)، ایرانیان؛ دوران باستان تا دورهٔ معاصر، ترجمهٔ حسین شهیدی، تهران، نشر مرکز.
- کدی، نیکی، (۱۳۹۲)، ایران دوران قاجار و برآمدن رضاخان، ترجمهٔ مهدی حقیقت خواه، تهران، انتشارات ققنوس.
- آفاری، ژانت، (۱۳۸۵)، انقلاب مشروطهٔ ایران، ترجمهٔ رضا رضایی، تهران، نشر بیستون.
- کمالی، مسعود، (۱۳۸۱)، جامعهٔ مدنی، دولت و نوسازی در ایران معاصر، ترجمهٔ کمال پولادی، انتشارات باز.
- آدمیت، فریدون. (۱۳۸۷). ایدئولوژی نهضت مشروطهٔ ایران. تهران: نشر مرکز.
- راوندی، مرتضی. (۱۳۸۲). تاریخ اجتماعی ایران، جلد دهم. تهران: انتشارات نگاه.
- کاتوزیان، محمدعلی. (۱۳۹۰). تضاد دولت و ملت. تهران: نشر نی.
- فوران، جان، (۱۳۸۹)، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران، ترجمه‌ی احمد تدین، تهران، انتشارات فرهنگی رسا.
- آجدانی، لطف‌الله، (۱۳۹۰)، علما و انقلاب مشروطیت ایران، تهران، انتشارات آمه.
- آجودانی، ماشاءالله، (۱۳۸۷)، مشروطه‌ی ایرانی، تهران، انتشارات اختران.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون، (۱۳۹۱)، دولت و جامعه در ایران، ترجمهٔ حسن افشار، تهران، نشر مرکز.
- آبراهامیان، یرواند. (۱۳۸۹). تاریخ مدرن ایران. ترجمه محمد ابراهیم فتاحی. تهران: انتشارات نی.
- آوری، پتر، (۱۳۸۹)، تاریخ ایران، دورهٔ افشار، زند و قاجار، ترجمهٔ مرتض ثاقب فر، تهران، نشر جامی.
- اتابکی، تورج. (۱۳۹۱). تجدد آمرانه؛ جامعه و دولت در عصر رضاشاه. ترجمه مهدی حقیقت خواه. تهران: انتشارات ققنوس.
- فروند، ژولین. (۱۳۸۳). جامعه‌شناسی ماکس وبر. ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر. تهران: توتیا.
- آبراهامیان، یرواند. (۱۳۸۶). ایران بین دو انقلاب. ترجمه احمد گل‌محمدی و دیگران. تهران: انتشارات نی.
- آبراهامیان، یرواند. (۱۳۸۹). تاریخ مدرن ایران. ترجمه محمد ابراهیم فتاحی. تهران: انتشارات نی.
- آدمیت، فریدون. (۱۳۸۵). امیرکبیر و ایران. تهران: انتشارات خوارزمی.
- سریع القلم، محمود. (۱۳۹۰). اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار. تهران: نشرفرزان روز.
- زیباکلام، صادق، (۱۳۸۶)، ما چگونه ما شدیم، تهران، انتشارات روزنه.
- راوندی، مرتضی. (۱۳۸۲). تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم. تهران: انتشارات نگاه.
- شرابی، هشام. (۱۴۰۰). پدرسالاری جدید. ترجمه احمد موثقی. تهران: انتشارات کویر.
- تنهایی،حسین‌ابوالحسن،(۱۳۹۱)،بازشناسی تحلیلی نظریه‌های مدرن جامعه‌شناسی در مدرنیتهٔ میانی، تهران، نشر علم.
- صفاریان، غلامعلی، (۱۳۸۳)، سقوط دولت بازرگان، تهران، نشر قلم.
- حوریه، دهقان و دیگران، (۱۳۹۶)، رویکرد دولت سازندگی به جهانی‌شدن اقتصاد و تأثیر آن بر رابطهٔ دولت–بازار در دههٔ دوم انقلاب، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، سال هشتم، شمارهٔ ۳.
- اباذری، اعظم، و دیگران، (۱۴۰۳)، بررسی نقش عملکرد دولت روحانی بر ثبات سیاسی ایران، فصلنامه علمی جستارهای جامعه و سیاست، شماره۵، دوره ۲.
- میرالی، حبیب، و دیگران، (۱۴۰۱)، بررسی سیاست و عملکرد دولت روحانی در موضوع هسته‌ای با تأکید بر بحث برجام، مجلهٔ پژوهشهای سیاسی و بین‌الملل، دورهٔ ۱۳، شمارهٔ ۵۰.
- محمدیان، رضا، (۱۴۰۰)، بازاندیشی مفهوم توسعهٔ سیاسی در گفتمان اصول‌گرای محمود احمدی‌نژاد، فصلنامه سپهر سیاست، سال ۸، شمارهٔ ۲۷.